



ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید علی اکبر رنجبر از شهدای مدافع امنیت فراجا

می‌گفت همه زندگی‌ام فدای رهبر، کشور و مردم

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

ساعت ۱۹ و ۴۵ دقیقه روز چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۴۰۰ ستوان یکم علی‌اکبر رنجبر، جانشین پاسگاه بیدزرد به همراه یک سرباز و وظیفه برای تأمین شام پاسگاه به رستورانی مراجعه می‌کنند. معاون دادستان شیراز در این‌باره گفته است: طبق فیلم‌های موجود خودروی پراپدی در محل منتظر بوده که به محض رسیدن خودروی انتظامی، مجرم‌ان با یک سلاح سرد بزرگ از خودروی پراپد پیاده می‌شوند. مجرم‌ان پس از باز کردن در عقب خودروی انتظامی سرباز وظیفه را مجروح می‌کنند که سرباز به دلیل مسلح نبودن به سمت رستوران برای یافتن وسیله دفاع حرکت می‌کند. در این بین مجرم‌ان با سلاح سرد چند ضربه به مأمور نیروی انتظامی وارد می‌کنند که مأمور برای مسلح کردن سلاح کمری خود تیر هوایی نیز شلیک می‌کند که بنا بر گمانه‌زنی‌ها تیر شلیک نشده است. در نهایت علی‌اکبر رنجبر با یکی از ارادال و اوایش درگیر می‌شود. ضارب روی سینه علی‌اکبر رنجبر می‌نشیند و با قهقهه شاهرگ گردن او را می‌زند و او به شدت خونریزی می‌کند و به شهادت می‌رسد. قاتل علی‌اکبر رنجبر جمعه ۱۵ بهمن همان سال دستگیر و حکم قصاص یک مرداد ۱۴۰۱ اجرا می‌شود. متن پیش رو روایتی از سیره و سبک زندگی شهیدانه علی‌اکبر رنجبر از شهدای امنیت فراجا در گفت‌وشنود با همسرش معصومه زراعت پیشه است.

■ **طاها و کوثر**

علی‌اکبر در تاریخ ۲۵ شهریور سال ۱۳۵۸ ز یکی از روستاهای فسا به دنیا آمد. او چهار خواهر و دو برادر دارد و در یک خانواده کاملاً مذهبی و اهل مسجد رشد پیدا کرده بود. وقتی به خواستگاری‌ام آمد، ۲۲ سال داشت و من ۱۸ سال. ما نسبت قامیلی با هم داریم؛ دختر دایی و پسر عمه هستیم.

همان ابتدا وقتی قرار بود با هم بنشینیم و در مورد زندگی و آینده‌مان صحبت کنیم به‌ من گفت: من کسی را می‌خواهم که بتواند در جامعه از پس خودش و زندگی بدون من بر بیاید. کسی را می‌خواهم که فرزندانم را صحیح و در مسیر درست پرورش دهد. نهایتاً هر دو با قبول شرایط هم زندگی مشترک‌مان را آغاز کردیم. اوایل ازدواج‌مان به داراب رفتم و بعد هم به شیراز. یک‌سالی هم در جهرم بودیم. علی‌اکبر در یکی از مأموریت‌ها در درگیری با اشترار در جهرم یکی از باهایش به شدت آسیب دید و شکست و یک‌سال نتوانست راه برود. تقریباً دو تا پلاتین داخل

■ **امتحان الهی!**

علی‌اکبر خیلی خوشرو و مهربان بود. روز تشییع پیکرش این‌را به خوبی متوجه شدم. خیلی‌ها آمده بودند که از شهادتش می‌سوختند و من نمی‌شناختم‌شان. خیرش به همه می‌رسید. اگر کسی را می‌دید که نیاز دارد یاوضع مالی خوبی ندارد، هر طوری که می‌توانست به او کمک می‌کرد. هر کاری از دستش برمی‌آمد برای مردم انجام می‌داد. گاهی به او می‌گفتم، نیازی نیست این همه خودتان را تحت فشار قرار دهید، می‌گفت خواسته مردم از ما امتحان الهی است. یکی از بهترین رفتارهایش این بود که وقتی حقوقش را در یافت می‌کرد، ابتدا حق اینام و نیازمندان را از آن برمی‌داشت بعد اجازه می‌داد که از حقوقش استفاده کنیم.

می‌گفت اینها باقیات و صالحات است. بهترین لحظات زندگی‌مان در حرم شاهچراغ گذشت. هر وقت می‌خواست استراحت کند ما را به شاهچراغ می‌برد. بچه‌ها هم با ذوق و شوق کنارش می‌رفتند، آنها دوست داشتند کنار پدرشان نماز بخوانند و عبادت کنند. بعد بچه‌ها به بازار می‌برد و هر چه آنها دوست داشتند می‌خرید. گاهی گلایه می‌کردم، شما خسته‌اید، می‌گفت نه.

وقتی به خانه می‌آمد، سعی می‌کرد فضای خانه را برای استراحت و آرامش او مهیا کنم، اما او می‌گفت خیلی وقت‌است که فلائی رانندیدهایم به خانه‌شان برویم؛ بسیار به صلح‌رحم اهمیت می‌داد.

به کوچک‌تر و بزرگ‌تری اهمیتی نمی‌داد. نمی‌گفت او کوچک‌تر است باید اول بیاید و بعد من بروم. همه را به یک چشم می‌دید. به همه سر می‌زد. هم به خانواده خودش و هم به خانواده من. بسیار میهمان‌نواز بود. خیلی به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت. مادر یک ساختمان زندگی می‌کردیم. پدر مادرشان طبقه پایین و ما طبقه بالا بودیم. هر روز قبل از اینکه به سر کار بروند ابتدا به دین پدر و مادرش می‌رفت. هر وقت که از سر کار می‌آمد ابتدا به دست‌بوسی پدر و مادرش می‌رفت، خیلی دوستان‌دار. از آنها می‌خواست برایش دعا کنند. روز مادر برای همه کادو می‌گرفت؛ برای مادرش، خواهرهایش و برای مادر و خواهرهای هم شده یک چیز کوچک می‌خرید که بگوید همیشه به یاد آنها هم است و آنها را به خانه‌مان دعوت می‌کرد و هدایا را به آنها می‌داد.

او مقید به نماز اول وقت بود. بعضی از ویژگی‌ها به زبان راحت است، اما در عمل کار سختی است. نماز اول وقت خواندن او در هر شرایطی یکی از این کارها بود که به عمل درآمد. مثلاً اگر در بازار بودیم و صدای اذان را می‌شنید از من می‌خواست تا دوری بزنم، می‌رفت و در مسجد همانجا نمازش را می‌خواند. گاهی می‌گفتم یک ربع دیگر به خانه می‌رسیم، اما او می‌گفت نماز باید اول وقت خوانده شود.

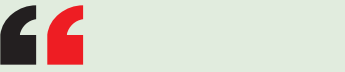
■ **۱۴سکه و ۱۱۴شاخه گل‌ر!**

من و علی‌اکبر ۲۰ سال با هم زندگی کردیم. همه روزهای‌مان سرشار از خاطره است. مهره من ۱۴ سکه تمام بهار آزادی و ۱۱۴ شاخه گل‌رز بود که ۱۴ سکه آن را روز زن سال ۱۳۹۹ (یک سال قبل از شهادتش) به ایشان بخشیدیم.

تیر همان سال روز تولدم بود که به خاطر مشغله زیاد آن را فراموش کرد. خیلی ناراحت شدم و این موضوع در دلم ماند. چند روز بعد همینطور که نشسته بودیم و علی‌اکبر برای‌مان زیارت عاشورا می‌خواند، بغض کردم و بعد هم با گریه به علی‌اکبر گفتم، عزیزم من سکه مهره‌ام را بخشیده بودم نه گل‌های زر را. او لیخندی زد و سکوت کرد. دقیقاً چند روز بعد روز زن بود. من بچه‌ها را با خود به کلاس برده بودم و در مسیر برگشت علی‌اکبر با من تماس گرفت و گفت خیلی سریع به خانه بیایم؛ نگران شدم. همراه بچه‌ها به خانه آمدم. وقتی به خانه رسیدیم، علی‌اکبر یک دسته گل بزرگ برای روز زن گرفته بود. خیلی خوشحال شدم. بچه‌ها هم خندیدند و گفتند مامان این هم گل‌های رز مهره‌ات. روز زن سال ۱۴۰۰ او بهترین خاطره را برای من ساخت.

■ **عشق به رهبر، عشق به کشور**

یکی از ویژگی‌های همسرم علاقه بسیار زیاد او به حضرت آقا بود. ایشان را خیلی دوست داشت. همیشه می‌گفت



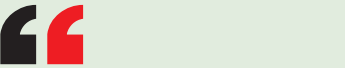
او زیارت عاشورا را خیلی دوست داشت. خودش هم صوت زیبایی داشت. همیشه از او می‌خواستیم برای‌مان زیارت عاشورا بخواند. حالا وقتی خیلی دلنگش می‌شوم برایش زیارت عاشورا می‌خوانم گاهی خودم را به گلزار شهدا می‌رسانم و کنار مزارش می‌نشینم و دلنگتی‌هایم را با او زمزمه می‌کنم

ما هر کاری برای رهبر، کشور و مردمان انجام دهیم، کم کرد‌هایم.

در یکی از مأموریت‌ها پایش شکست و مجبور به استفاده از پلاتین شد. خیلی اذیت می‌شد بارها اصرار کردم و از او خواستم که دنبال جابجایی‌اش برود، اما قبول نکرد. می‌گفت این آسیبی که من دیدم، این جانبازی‌ام فدای رهبر، فدای کشورم. همسرم اصلاً اهل غیبت کردن نبود. پشت‌سر کسی حرف نمی‌زد، حتی اگر جایی صحبتش پیش می‌آمد، می‌گفت غیبت کسی را نکنیم، گاهی از مجلس بلند می‌شد. شاید از او ناراحت می‌شدند، اما برای او اجرای دستور الهی از هر چیز دیگری مهم‌تر بود.

■ **وصیتنامه در سفر کرپلا**

وقتی می‌خواست به زیارت کرپلا برود، وصیتنامه‌اش را



یکی از بهترین رفتارهایش این بود که وقتی حقوقش را دریافت می‌کرد ابتدا حق اینتام و نیازمندان را از آن برمی‌داشت بعد اجازه می‌داد که از حقوقش استفاده کنیم. می‌گفت اینها باقیات و صالحات است



معصومه شادگرد - قاریس

نوشت. خیلی ناراحت شدم. وصیتش را گرفتم و آن را پاره کردم. گفتم این کار را نکن، نگران‌ت می‌شوم. گفت نگرانی ندارد. اگر من پنج دقیقه دیر کنم، زمین و زمان را به هم می‌دوزی. گفتم دست خودم نیست، دلشوره می‌گیرم. همه این مدت که به مأموریت رقتی و سسر کار هستی، همینطور هستم. نمی‌دانم یک حسی به من می‌گوید اتفاقی برای تو خواهد افتاد.

■ **کوچه شهید اکبر رنجبر**

خیلی شهادت را دوست داشت. گاهی حرف از شهادت که می‌شد، من گلایه می‌کردم و می‌گفتم تو روحدا از این حرف‌افزن ما بچه کوچک داریم، من به تنهایی نمی‌توانم. بعد از نمازهایش آیت‌الکرمی می‌خواند و دعای شهادت می‌کرد. خوب به یاد دارم یک روز من و بچه‌ها را سسوار ماشین کرد و با خود برد. رفتم سر کوچه یکی از همین روستاهای شیراز. اسم کوچه شهید اکبر رنجبر بود. ایستاد و تابلو نگاه کرد. گفتم علی‌اکبر چه شده؟! گفت معصومه نگاه کن. اگر اسم این تابلو بشود شهید علی‌اکبر رنجبر چه خوب می‌شود خیلی زیبا می‌شود. من خیلی ناراحت شدم. گریه بر کردم، گفتم تو اصلاً به فکر ما نیستی. فقط به فکر خودتی!

شهادت را خیلی دوست داشت نه اینکه امید به زندگی نداشته باشد، نه امید به زندگی داشت، ولی این نوع مرگ را نکو می‌دانست.

■ **حاکمیت طلبیدو رفت!**

از آنجا که مشغله‌های علی‌اکبر خیلی زیاد بود، اکثر کارهای خانه بر عهده من بود. از خرید گرفته تا برگزاری مراسم و تولد بچه‌ها. دو سه روز قبل از شهادتش تولد دخترتم بود، با من تماس گرفت و گفت چه کیکی برای تولد دخترمان بگیریم؟! خیلی تعجب کردم معمولاً این کارها را من انجام می‌دادم. بعد به من گفت آماده باشید می‌خواهیم برای تولد بیهون برویم؛ رفتم شاهچراغ. ابتدا زیارت، نماز و بعد هم یک تولد همانجا برای دخترتم گرفتم.

حال و هوای خاصی داشت. دنبال این بود که کارهای ناتمامش را تمام کند. می‌گفت کار دارم، خیلی هم کار دارم. یک عادت‌ی که من همیشه داشتم، این بود



معصومه شادگرد - قاریس

که هر روز صبح پشت‌سرش آب می‌ریختم. روز آخر نمی‌دانم چرا فراموش کردم که این کار را انجام دهم. علی‌اکبر رفت و دوباره برگشت به من گفت از من راضی هستی؟! گفتم ساعت ۶:۳۰ چه می‌گویی؟! مگر نمیگویی دیرم شده، برو.

نمی‌دانم چرا با شنیدن این جمله دلشوره گرفتم او رفت و من به دنبال او رفتم. گفتم چرا این سؤال را از من پرسیدی؟ گفت من می‌روم، اما برگشتم با خداست؟! بعد هم رفت، مجددا سرش را آورد داخل حیاط و گفت حلالم کن و رفت...

■ **خبری به تلخی نبودنش**

از روزی که خبر شهادت را شنیدم، برای تان بگویم از روزی که تلخ‌ترین و سخت‌ترین لحظات زندگی‌ام را سپری کردم. آن روز بچه‌ها را به مدرسه بردم. در راه برگشت از مدرسه باید کلی خرید می‌کردم. قرار بود برای شب میهمان داشته باشیم. درگیر کار و آماده کردن وسایل پذیرایی بودم که تلفتم پشت‌سر هم زنگ می‌خورد. همه سراغ همسرم را می‌گرفتند می‌گفتم چرا با خودش تماس بگیرد یا نه؟! می‌گفتند علی‌اکبر جواب نمی‌دهدا ما خواستیم حال او را از تو بپرسیم، من هم می‌گفتم او سر کار است. وقتی تماس اطرافیان و دوستان با من زیاد شد، نگران شدم و دلشوره عجیبی گرفتم. شماره علی‌اکبر را گرفتم، اما او جواب نداد. هیچ‌وقت نمی‌شد جواب من را ندهد، حتی اگر گوشی‌اش در دسترسش نبود به محض دیدن شماره من با من تماس می‌گرفت تا خیالم راحت بشود.

کارهایم را کردم و به دنبال بچه‌ها رفتم. وقتی آمدم دیدم در خانه‌مان خیلی شلوغ است. خیلی‌ها جمع شده بودند. عده‌ای ناراحت بودند و تعدادی هم گریه می‌کردند. از آنها پرسیدم چه شده؟! فقط زمزمه‌ای می‌شنیدم که می‌گفت معصومه خانم! نمی‌تواند تحمل کند. خودم را به طبقه بالا رساندم وقتی جمعیت را دیدم، بی تالی‌شان را دیدم، گریه‌های‌شان را دیدم، فهمیدم که اتفاقی برای علی‌اکبرم افتاده! آنجا بود که خبر شهادتش را به من دادند.

■ **ماند که شهید شاد**

نمی‌دانم چطور می‌توانم مراسم تشییع او را برای شما وصف کنم. مراسمی که بسیار باشکوه برگزار شد. پیکر او بعد از اقامه نماز جمعه در شاهچراغ تشییع شد. حضور معصومه خانم! نمی‌تواند تحمل کند. خودم را به طبقه بالا رساندم وقتی جمعیت را دیدم، بی تالی‌شان را دیدم، گریه‌های‌شان را دیدم، فهمیدم که اتفاقی برای کسی نیستند. مردم عزیز ما قدران نیروهای امنیتی انتظامی خود هستند. همه زندگی‌اش را برای کشور، مردم و آرامش آنها فدا می‌کرد. وقتی عظمت حضور مردم را دیدم به بچه‌ها گفتم یادتان می‌آید دو ماه قبل از شهادت پدر همه مادرگیر مرضی کرونا شدیم. خواست خدا بر این بود که پدر بماند و به شهادت برسد. واقعاً مردن برای او کم بود. اصلاً حریف بود که او با مرگ طبیعی از دنیا برود؛ لیاقت شهادت را داشت.

■ **حضور و برکت معنوی شهید**

یکی از دلخوشی‌های من این بود که علی‌اکبر بعد از بازنشستگی کنار ما می‌ماند. می‌گفت وقتی بازنشسته بشوم به خانه می‌آیم. دیگر نمی‌خواهد دنبالم برگردی. نمی‌خواهد منتظرم باشی. نمی‌خواهد نگران بمانی. بعد از او هر وقت درمانده می‌شوم، می‌گویم علی‌اکبر تو که گفستی سختی‌ها تمام می‌شود. تو برای همیشه کنار ما خواهی ماند. قسمتش شهادت بود، او شهید شد و حالا من با تمام وجود او را کنار خود حس می‌کنم. گاهی مشکلات برایم سهل می‌شود، سختی‌ها برایم آسان و من می‌گویم این به خاطر حضور معنوی علی‌اکبر است.

خیلی وقت‌ها برای بچه‌ها خرید می‌کرد که من می‌گفتم علی‌اکبر این به دره ۱۸ سالگی بچه‌هایم خورد، می‌گفت اشکال ندارد نگهدار. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم او پیش‌بینی همه چیز را کرده بود.

■ **من و دلنگنی**

علی‌اکبر زیارت عاشورا را خیلی دوست داشت. خودش هم صوت زیبایی داشت. همیشه از او می‌خواستیم برای‌مان زیارت عاشورا بخواند. حالا وقتی خیلی دلنگش می‌شوم برایش زیارت عاشورا می‌خوانم گاهی خودم را به گلزار شهدا می‌رسانم و کنار مزارش می‌نشینم و دلنگتی‌هایم را با او زمزمه می‌کنم.



روزنامه جوان | شماره ۲۲۲۵

			۲	۵	۹
			۳	۲	
۲		۶		۸	۳
			۵	۴	
۴	۲				
	۷	۶			
			۴	۵	۱

۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸
۱	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷	۸	۵	۶	۷

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۲۲۲۵

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۲۲۲۴

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

از راست به چپ

۱- قاضی- زیارتگاه فرماندهان شهیر و شهید دفاع مقدس■ ۲- پشت سرهم- شهری در استان فارس- غنیمت‌های جنگی■ ۳- آدم سخنگیر- از شهدای کرپلا- پل چوبی- وصله ناپیدا■ ۴- خطا عابر پیاده- گردن کشی- پرندهای شکاری- یازده■ ۵- مری- کنگسر فرنگی■ ۶- نوعی خاک مسابقات تنیس- ترک وطن- بچه چهارپایان■ ۷- تکیه بر پستی- گریه‌سان تیزپا- زاویه- دهانه قنات■ ۸- رود مرزی- رنگین کمان- دختر ژوپیتِر- چینه دیوار■ ۹- خوش قد و قامت- تزویر- یک حرف و سه حرف- اندوه■ ۱۰- لم- تنبوش گرمابه- مسنن■ ۱۱- دروازه‌بان تیم ملی اسپانیا در جام جهانی ۲۰۱۰- اجازه شرفیابی همگانی■ ۱۲- تکرار حرفی- از گاز‌ها- پسر کردی- ترک- استخوان■ ۱۳- از حروف انگلیسی- سرد- الفت- جایز و شایسته■ ۹- باران اندک- باج- خراج- شرط بندی■ ۱۰- منابع فقه- آهو- مرگ و نیستی■ ۱۱- از شهرهای شمالی استان همدان- بمب آتش‌زا■ ۱۲- حرف جر عربی- واحد شمارش گردنبند- بوته جالیزی- آتش■ ۱۲- پیروزی- ماهر- خدای خورشید مصریان- شکم■ ۱۲- از مرکبات- استخوان سینه پرنده- نعمت ناپیدا■ ۱۵- قوی سپید انزلی- نویسنده انگلیسی کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

از بالا به پایین

۱- امیر البحر- بد، زشت■ ۲- بختبر گشتگی- کبوتر سفید دور پرواز- روزه هندوان برهمایی■ ۳- از ظروف پذیرایی- گلو در گویش تهرانی‌ها- نوعی نان مرغوب- پشت سر■ ۴- طاقچه بالا- ایالتی در امریکا- بی سر و صدا- صدمتر مربع■ ۵- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی- مزد■ ۶- اربابه- قدرت و توان- قایق نفریحی■ ۷- شهری در استان اصفهان- کشور چای■ ۸- از حروف انگلیسی- سرد- الفت- جایز و شایسته■ ۹- باران اندک- باج- خراج- شرط بندی■ ۱۰- از مرکبات- آهو- مرگ و نیستی■ ۱۱- از شهرهای شمالی استان همدان- بمب آتش‌زا■ ۱۲- حرف جر عربی- واحد شمارش گردنبند- بوته جالیزی- آتش■ ۱۲- پیروزی- ماهر- خدای خورشید مصریان- شکم■ ۱۲- از مرکبات- استخوان سینه پرنده- نعمت ناپیدا■ ۱۵- قوی سپید انزلی- نویسنده انگلیسی کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی